



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۵۱۳۹

محمد صادق
انصاری
۱۳۷۶
۷، ۱۳۷۶

۱۵۱۳۹
۹۰۶۶۰



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

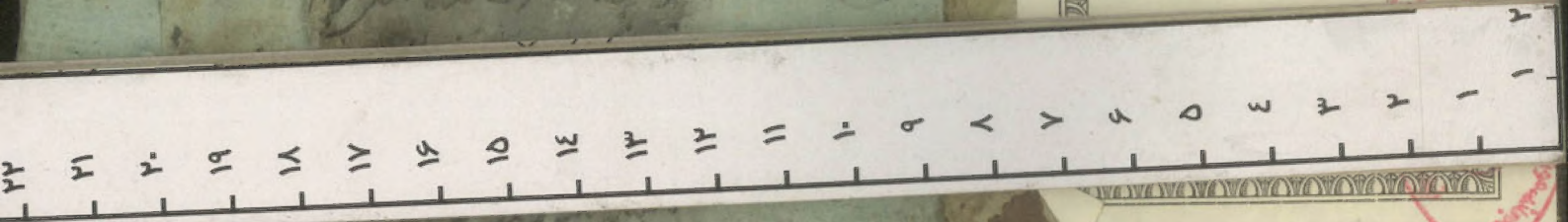
کتاب مجسمه سحرانجام

مؤلف

مترجم

موضوع

شماره قفسه ۱۵۱۳۹



۱۲۰

محمّد صادق
انصاری
۱۳۷۶
۷/۱/۱۳۷۶



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: مجموعه صحاح امام
مؤلف: ...
مترجم: ...
موضوع: ...
شماره قفسه: ۱۵۱۲۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: مجموعه صحاح امام
مؤلف: ...
مترجم: ...
موضوع: ...
شماره قفسه: ۱۵۱۲۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: مجموعه صحاح امام	مؤلف: ...
مترجم: ...	موضوع: ...
شماره قفسه: ۱۵۱۲۹	شماره ثبت کتاب: ۹۰۶۴۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والسلام
على سيد الانبياء والمرسلين محمد وآله الطاهرين
بعد
مدانکه در اخبار آمده که حضرت حق تعالی جلالت و عظمی
میزانست که چید محمد مصطفی نزد خود خوان تا او را
معراج آن خواجگه لولای بخواند و در آن زمان
انهاست رسولها شده سیر فرمایند و برده برساند
و پادشاه را از گوید و درهای کرامت و رحمت بر وی او را
آن حضرت بکشاید و کنایان ایشان را بختاید و اتفاقا
در شب جمعه روان قهقهه شهر در جبال ربوبی که حضرت حق

جبرئیل امین را فرمان داد که از جبرئیل ای امیر
وای پیکر مریسلان وای سر هفت فرشتگان ام
من چنان است که سب پریشانی از مویشانی برسد و
خارهای زمین را فرو برد که دعا برای و غرضه زمین
سیر نما و عذاب بکل و سنبل و دیحان من کن و خاکها
زمین را اعتبار اشبه کرد آن وینک و پیر همارا اولوت
و یا قوت احمر کن و آبهای صاف را از چشمه جبالدوان
ساز و بادهای خوش بو را از نسیم از امشام حلقه از بر
و روی هوار امعد که در آن و اشجار کلد از پشته از بر
او و میثاق اسرار اسرار است که در آن و حق مشتکان
نکون ساکن و مرقان را قرار و آرام ده واد میان را
نخود بخوش کن و پیرا را از لباس پویشانی و بخورانی را
از دشتها من شربت می بختا و ارواح مقدس را
پیش چهار هزار انبیاء را از آن حال آگاه گردان و

با اتفاق احد صفی اسر و محمد اقصی حاضر کردن و ایشان را
 با داب صفی بستان و ابلیس را با لشکرش طین در
 کن و قوتهای ایشان و سلسلههای آهنین در گردن اندازد
 دهان کنندگان بر بند و باران و حتی باران و اسبانش را
 حفظ نماید و ای و کواکب را بهیتر ازین چه بکشا و متیرا
 باز مهر و جفت گردان و زحل را جفت پروین کن و شمس را باقی
 قرین گردان و عطارد و ابامریخ جمع نماید و قوس را با میزان
 بهیخته اند و سعد و نحس را میزان را که بعد گردان و در
 آسمان را بکشای و ککوها آسمان کل برین قضا و قدر بیاورن
 و ماه تابان را در آسمان اول جای ده و افق برادر آسمان چهارم
 و روشن تر نمای و او را محور نماید و در بهشت را بکشای و
 و علیان و رضوان را بشمارت ده تا بهشت عین برشت را
 را احصیه کردند اندک و ملل الموت را بشمارت نفرهای و قلم را
 بالوح و روان کن و سلسله المشقی را مزین ساز و طهارت

بهشت

بهشت را بدینداز و شاخهای درخت طوبی و میوههای کونا
 کون بیاور و نور عیش و شرامضا عفا گردان و عاملان را
 آگاه گردان تا کسی رفیع را بالاتر نهند و ملایک ملکوت را
 مشغول ده و بهشت زین را بر زمین سدره المشقی بیاور
 اقی دوزخ را فرو نشان و سقر اسر و کن و حشم مالک را
 کم کن و در او را بخندان و فرود برین و ابابین نور بیاور
 و جوی شیر و انکبوت را در او ان کن و بهشت را بخندان و حور
 حله بپوشان و رضوان آگاه گردان و علیان را گردانند
 و تاج مکل بر سر و طاعت سندس و استبرق در کن و
 بیویهای خوش معطر کن و صدرا و کنکهای بهشت بر او
 و حور را از صفی بستان و خولهای نعمت را بکشای و
 طوقهای نور بگردان ایشان بکشد ایاجیر شیل امشب و
 نور بپوشان و با آنها را بر افشان و بصورت خلایق
 و سرمد حبیبین در چشم کش و کفایت بر میان

سلفه تواضع در کوشش و در قیام چاکری دوستی در
 پیشانی بکش و در مغز او بهشت رفته موی براق نام خوش
 اندام نه کوچک و نه بزرگ غنا نشو و نه فقر و نه
 باب سلسبیل شانه کن و درین مقام درین برسی
 نه و نه که هدایت استوار کن و تیغ حجت بر درگاه انجیل
 و تمام براق را مانند چراگون بدست گیر و هفت هزار فرشته
 مقرب از هفت آسمان همراه خود ببر و اسرافیل را مانند چا
 و کتاب داران بجانب راست براق روان کن یا جبرئیل یا
 باش و در غلظت حبیب من لحظه غافل شو چون جبرئیل از دست
 جلیل این وصیت را استماع نمود که ملک محمود پادشاه
 فرمان بردار و بجا نود الهام را مانند ادم اقرار خدایا
 مکر امشب ملکد که خواهی آفریدن و یا خشر او را و در خواست
 کردن مکر امشب عالم را بدلی خواهی کردن و یا خلایق را و قاف
 خواهی دادن مکر امشب ارواح انبیاء را اجل رسیده

مکر

مکر امشب شافع روز جزا را در عالم فناء عالم بقا خواهی
 مکر امشب قیامت قیام خواهد کرد و یا خشر بدلی خواهی
 آوردن مکر امشب هفت طهشان زمین و آسمان را بر هم خواهی
 زدن مکر امشب غلغله در ملکوت خواهی انداختن یار
 در جبروت خواهی افکندن خطاب مستطاب آمد کند
 یا جبرئیل از فکر و اندیشه تو خطا است آنچه کار کرده نه
 انجان است بلکه حکمت آن است که امشب شب فکوت
 و ما و ابا دوست گفتگو است امشب شب راز و نیاز
 و کذا از است میخواستیم حقیقت خود محمد عربی را بنزد من آورد
 یا جبرئیل زمانی متخیر باش تا صفات او را با تو بگویم بد
 او حقیقتین محبوب و او طالب و من مطلوب و او عاشق و من
 معشوق و او عابد و من معبود و او حامد و من محمود و او
 و من مشهود و او ذکر و من مذکور و او ناظر و من منظر
 و او شاگرد و من مشکور و او مهمل و من مهمل و او طریق

انیس و او صاحب و من صاحب و او سید المصلین و من
 رب العالمین و ای جبرئیل براق براق و با هفتاد هزار
 ملک مقربین بر زمین و ای اسرافیل تو نیز امشب جاگذا
 در خدمت جبرئیل و قارکن و بر جانب راست براق رو
 باش و ای میکائیل تو ماشیه برو و بر جانب چپ دفا
 شو و در یک دوست من محمد عربی و هاشمی و قرشی و ^{سید} پیغمبر
 بطی و در ولایت و قانع و پادشاه جامع سلطان راکع
 عابد و صاحب عالم طاهر ائمه عزت و صاحب رست
 و کو اکبر جلالت و صاحب سخاوت شمع جمال و بدر کمال
 مقصود ادیان و رحمت عالمیان و معروف جهانیان
 اساس نفوی و کزید فخر و خواجه دوست ^{مصطفی} ای محمد
 یا جبرئیل ویرا بهفت آسمان و نه فلک و هشت بهشت و هفت
 دوزخ بکنان براحت دل و استراحت جان که اصلان ^{کند}
 و اسپ بوی نرسد و ما را با وی امشب جدا است و او ^ع

مثنای

مثنای است و ما را با او صد اشیا یا جبرئیل نام ویرا
 شنیدی زمانی باش تا مکان وی را بنوعی یا جبرئیل ملک
 هوا برو و از هوا بمغرب و از مغرب بمشرق بمکه و از مکه
 بمدینه و از مدینه بمکه و بمکه بمکه و از بمکه بمکه
 و از کثرت بطی و از آنجا که ایست بدست راست و خط
 خانه آیت و در میان خانه بنامی یا جبرئیل خفته و کلم
 ستری بر خود پیچده و منک فراوان پاشیده چنانچه در
 و دیوار معطر گشته ای جبرئیل نرم و آهسته آهسته برو
 و گوشه کلم را بردار چون پدید آید در سلام با و برسان و کوا
 مقصود زمین و آسمان و ای فخر عالمیان و ای سفر از جهان
 و ای خاتم پیغمبران و ای سید مرسلان و ای شافع ^{صان}
 و ای خیر خوار امتان و ای خیر نایبان و ای هر چه گویم ^ع
 چندان و ای آدم بنو مقدم و ای نبی بحسب تو مستقیم و ای
 ابراهیم بنظر تو محترم و ای موسی برکت معظم و ای عیسی

برخت تو مکن و ای پسر پسرین لقا ای و هر داه غای
 ای لیل تو مهر و ای جلد بجزای نایج تو منور ای صبا
 خواب و منبر ای خاتم نبوت ای آفتاب سیادت
 و ای مقصود کونین و مقرب فاب تو صیانت و ای خلوت
 حسن و صیانت و ای کجاهدی و ای هکده و هشتی و مگر
 و خود و هجود و ای تو بهشت طوبی و بخیر که نه جای
 خواب است و دوست پیدا است و براق بر در است
 و از فراق تو لا غایت و چون مرغان در بر است و
 میکا تلخا کو است و جبریل و هبل است و اسرار فی
 شا کر است و کو بخیر که جمیع پیغمبران منتظر قدم
 شریف تواند و در بیت المقدس حاضرند ای جبریل
 سلام مایه نیکو نرسان و ابرق سبز زردان آب و
 پرکن و چون از خواب برخیزد و دست و روی مبارکش را
 بشوید و از نو بهشت بر جبریل بپوشان و انجلی

کرامت مد پای وی کن و عمامه نیکو بر سر وی نه و رد
 حجب مرا بشک و زعفران و کلاب بشوی و چون از
 خانه بیرون آید پای کرامت بر کباب سعادت افتد بار و
 انجا بر آبکی و چون سوار شود غنائ براق را نگاه داری
 اسرار فیل تو بر این و میکا فیل تو بر بسیار و در خدمت
 سید ابرار و انکید و هفتاد هزار و هشتاد و هشتاد
 هزار بر چهار جانب افعالی بر آنت باشد همه تسبیح و
 تهلیل گویند و یک نام که بر آن بردار و شما صریح بگویند
 که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله انکه جبریل
 امین که این شوره شنید نغمه نال و الحاد لیکار خود مشغول
 شد و ایت است از ام سلمه رضی الله عنها که حضرت رست
 پناه در منزل ام هانئ بنت ابوطالب بود هم در آن
 سوره مبارکه طه را تلاوت می نمود آن حضرت را سوره را
 بخواند خواب بروی غلبه کرد خواب رفت بعد از آن

پیدا کردید چه دلیلی از غفلت و زلزله در ملائک ملکوت
 افتاده و سرای ام هانی روشن و نورانی شده است
 ابرار خواست که بیرون رود و احوال معلوم کنند ام هانی
 زن مهر بانی بود گفت یا رسول الله خدا ای تو کردم بش
 تا بروم و معلوم کنم مباد که پیوودان مکرر کرده باشند
 فرمود خداوند منزه و بجا و نیکو میکند این بگفت و بیرون
 آمد و در میان راه با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هم
 هفت نفر استکان مقرر شد و دلیلی نیامده و لحام بر آفرید
 آن حضرت مرمیارت را بسوی آسمان کرد دید درهای
 آسمان گشاده و نور بانی از خود نهاده اند یک طرف طلوع
 و تمام ملائک نصف نصف آسمان را از جلال آن حضرت دیدند
 اندوی ادب بر آن حضرت سلام کردند و تعظیم و تکریم
 بجای آوردند حضرت جواب باز داد و براق را دیدند
 آسمان ده و زین خواهر و نور بر روی نهاده و قبه از نور

بر سر وی جا داده و براق از آستر کوچکتر و از چهار
 نزدیکتر چنانچه از حدیث و او شده است که الباق
 کعبه من الحیا و واصف من المخلوق و روی او چون آدم
 ثانی و سه وی چو کاف و شکاف و دم وی چون دم طاووس است
 دو بال سبز درشتی چون پروبال فرشته و این براق دوی
 بهشت چریک و بجا که کلاه و عطران خورده و از خوشبو آب
 آسمانیده و بر سایه طوبی تکیه زده و کلاه و زین در دست
 خند و افسار را از دست و پوشش او از نور قدرت
 حق سبحانه و تعالی که هر جا نازل شود در کون اوار
 لعل و یاقوت اخضر و در پیشانی وی نوشته لا اله الا
 الله محمد رسول الله علی ولی الله و حضرت رسالت پناه
 فرمود که جبرئیل فرمان حبس گفت یا رسول الله نشانی
 باد تو را که امشب شب دوست است و قدم بر غایت
 نه و هفت آسمان را منور کن پیغمبر فرمود که ای پادشاه

و بیک شل برسد روان شد نه ده تمام هزار و شصت و پنج
ایستاد و میان گرفته بر پشت و بران بر که هر صد و شصت
راه و پنجاه و پنج مرغان بر و ان گمان روی یکجا ب
بست و شش و در چون تروچه جانمان پاره راه و ش
جبر شل گفت با حق فرود ای و دو و کشت چهار کوزه در
حضرت فرود آمد و دو و کشت شش کوزه در و جبر شل
برسد که بر سر الله میسر شد که یکی از کوزه در و ش
فرنگ که فته ادا است شش جبر شل گفت این چهار
نوزده و پنجاه است پس گفت راست است که یک کوزه در
پاره سوار بران ششم بران که هر دو کوزه در و ش
جبر شل بر سید با حق سیدان یکی نه ز کوزه در
گفت شش جبر شل گفت این که هر دو کوزه در و ش
بران که هر دو کوزه در و ش جبر شل گفت با حق سیدان
آسی و ناز یک کوزه فرود آمد و دو و کشت نه ز کوزه در و ش
گفت

گفت یا رسول الله یک کوزه در و ش جبر شل گفت یا رسول الله
گفت یا رسول الله یک کوزه در و ش جبر شل گفت یا رسول الله
بران که هر دو کوزه در و ش جبر شل گفت یا رسول الله
جبر شل گفت یا رسول الله فرود ای و دو و کشت چهار کوزه در
و بیک شل برسد روان شد نه ده تمام هزار و شصت و پنج
ایستاد و میان گرفته بر پشت و بران بر که هر صد و شصت
راه و پنجاه و پنج مرغان بر و ان گمان روی یکجا ب
بست و شش و در چون تروچه جانمان پاره راه و ش
جبر شل گفت با حق فرود ای و دو و کشت چهار کوزه در
حضرت فرود آمد و دو و کشت شش کوزه در و جبر شل
برسد که بر سر الله میسر شد که یکی از کوزه در و ش
فرنگ که فته ادا است شش جبر شل گفت این چهار
نوزده و پنجاه است پس گفت راست است که یک کوزه در
پاره سوار بران ششم بران که هر دو کوزه در و ش
جبر شل بر سید با حق سیدان یکی نه ز کوزه در
گفت شش جبر شل گفت این که هر دو کوزه در و ش
بران که هر دو کوزه در و ش جبر شل گفت با حق سیدان
آسی و ناز یک کوزه فرود آمد و دو و کشت نه ز کوزه در و ش
گفت

از این گونه عجب و غریب بی خبری هر چه در جهان گشت
و بد آنکه این را حجاب بهر فرشته و پند که ز بحر بر سر
سعدان حجاب بر زمین آید و حجاب ز سرش بفر
می شود و درخت بر کسیر ز پیچ و بر فضا
می شود و هر چه در کرده و باز می خورد و زنده ماند
به یاد حجاب آهسته آهسته بالا کرد
تا نزدیک آهسته آهسته که در فضا بود
تغییر می شود به کبریا که در عمارت شریف
سعدان در میان سیر و خرم شوند و گویا شرف
شده و دیدای کرنا کن بیرون آید و چنانچه بزرگ
چید آید باز آن حجاب را بر آهسته آهسته
آید و سر را به یاد پس گفتیم با جبر علی و ابراهیم
این حجاب بهمان سیر تا سیر شدی چون رفتم خود
دیدم بر از غنچه که در از او سیر می راه بود

و غنچه

و غنچه
دست به چرخ می گشت و چرخ
او را بر پیکر بسته و چرخ را ز فرشته
بر او مکتل چون پس سراسر
عظیم بر من اثر کرده خدا بر اسبند
کردم و از آن حجاب بیرون آمدم چهل
در بیان آسمان اول را از او داد و که با اسماعیل
در بخت که آنکس آمدم و مقصود زمین و آسمان
را از دوم آنگاه در بخت دند و با خزان را
استیقام کردند و سلام و تهنیت یکدیگر کردند
و گفته مر حیا یک با خبر خلق الله من ولد آدم
آباء اطهارین و اعمات الطهارات پس
آواز صلوات است بر بنده شد
و چون قدم به پستان نهادم چه دیدم که سر
زمین کو از راسخ و جمیع درختان

مسموم و نجس به او نه و بر پرهای شش داشت
 لا اله الا الله محمد رسول الله عتبه و لی
 الله و منکر خدا کرد و بگوید خود با یکدیگر
 می گفتند که اینست محمد و محمد الله و محمد صلی الله
 و خاتم الله سید عالم معراج الله و نبی الله
 نذیر الله معطر الله سید عالم سید عالم
 سرور الله مختار الله جبر الله بر همه خلقت
 پس او از حلقه در آستین او افتاد از عجب
 سجد کرد و دیدم که تن وی چون کافور
 سفید شد مثل شتر و سینه او از زین
 سرخ و پاپیوش از زین و سینه منقش
 از عقیق و عیارها چون بر طلا و سحر هزار
 نقش و نگار چشمه اش که حرارت دارد
 و چکانش چون نقره خام و تاب می از نور بر سر

مترود

وی

دی بود و از شش اسبان گذشت و بر پرهای
 و بر پرهای آن خروس بزرگ قدرت از شش بود
 که لا اله الا الله محمد رسول الله عتبه
 و الله و از زبال تا ببال و ببال
 هزار سال بود و شش
 آن خروس از شش که آن الله و عتبه و عتبه
 یا ایها الذین آمنوا صدقوا حدیثی و سجدوا لی اللهم صل
 و سلم علی سیدنا محمد و علی آل محمد و سلم
 این خروس برین کیفیت که سید عالم
 القدوس یا قدوس یا قدوس یا قدوس
 الله صلی الله و آله و ارواح و ارواح و ارواح
 و الله صلی الله و آله و ارواح و ارواح
 خروس را الهام شد که تا روز قیامت با کوزه
 میند کوزه که لا اله الا الله محمد رسول الله عتبه

مذخر ابرو پس شب بخت کند او از کوشش
خروسان روی زمین برسد بغیر از این که
جبرئیل گفت با محمد ما این مژدن آسمان است و در
روز جمعه هزار بار این تسبیح بگفته فردای قیامت
گوید که بار خدا یا قاضی محمد ما
بخشیدم پس فرمود عالم فرمود که تا مع آن خوش
را دیدم هر شب در آن روزی اویم که یکبار دیگر
او را بینیم پس آنکه بگفته ششم فرشته دیدم که
نیم تن او برف بود و نیم تن او آتش که نه برف
آتش را خورشید شعله و نه آتش برف را کدخدی
و تسبیح وی این بود که سبحان اللهی الغیبی
الحج و الکسب با کینه و پاک است از همه
عیبها و نقصاها آن خداوندی که الوهت دارد میان
آتش و برف پس از آنجا بگفته ششم فرشته
مذخر

دیگر رسیدم گفتیم با جبرئیل این کیت گفت این کیت
ریاح است که بر اعدای حق است و کیت است
که بر بعضی حق و در بعضی است و کیت از او بگفته
ششم گفتیم با اخی جبرئیل بخوابیم که بهشت در آن
را به نیم جبرئیل گفت با رسول الله سیر روفاست بهشت را
در آسمان چهارم خواهد کرد و یک و یک در کاف و ثقیف
و در فرج رامت محمد نامی پس جبرئیل مرا
گرفت و یکسان و نوح برد و از دور و دور و دور
دیدم که می آمد که آسمان سلاطین و مذکور کرد و بنده
نزدیک تر رفتم آتش را دیدم بنابست سنانک بگفته
می کشید بگفته که تسبیح دیدم انهم اجر ناسن النار
لعنواک با جبرئیل گفت جبرئیل بگفته بر آتش نه گفت آفتاب
یا نار من سجدوا لایرادند از آتش و شفع آفتاب
یوم القیمة یعنی در روز شوالی آتش از بر گرفته عابدان و کسرها

نیکوکاران این چیز بر سر است و شش فرغ است در روز
قبضت حق سیم و فلان را برای دشمن او و کینه
است چنانچه شش این سخنان را شنید بر پشت
و کینه گفت که در میان شش سخن بزرگ و بزرگ
که منته نشسته با عین سلطنت بر او نشسته و این
بر همین روزه در خبر نعل پر سید که این کینه گفت با عین
این کینه گفت که در روز فرغ و سیم کردم
جواب سیدم داد و این خبر نعل گفت این محض است
و سید ما شمر است کینه چون نام پرسیدند
از جای خود بر فرستاد گفت مر جاک کینه با خبر
ما را معذور بداد که شش را نشنیدم و دیگر گفت
با محض است با و ترا که خبر و عین
در میان و عین نعل که بر در می روز فرغ و نشسته
و روز فرغ بر امتان محض است کینه گفت محض

گفت

گفت با کینه تمام و وحای روز فرغ را بنام نعل
و قدرت حق فلان را به نعل کینه گفت روز فرغ را
بگوشد و چنانکه عالم را یک شش که حول خطم بر نعل است
و ناله و زاری و در میان کینه کینه سید را خبر نعل
پر سید که این چه صفت است و این چه خبر است
چیز نعل فرغ بزرگ کینه کینه روز فرغ را به نعل کینه
را طقت شد و نعل کینه کینه کینه کینه کینه کینه
و روز فرغ را در سست و شش را فرود نشسته و نعل
کردم شش را و بدم که بر بالی شش نشسته تمام اندام
او به شش و نعل شش شش شش شش شش شش شش
که این کینه گفت فرود است که در این خبر را در
اندر شش و عین سیم و فلان شش را بر کینه
رفت و فرغ چون نعل رفت و کینه را بر
و از روی نعل کینه کینه کینه کینه کینه کینه

که آتش را برین بنور کشیدند که حق نایاب
کرد که زبان نغز و دل نازد که بر کف جگر این نغز
شدیم بیا خوش حال گردیدیم و گفتیم که
که زبان نهان من همیشه بگوید که اگر ایستاد
گفتم یا جگر نهان من بگوید که نماند ای ان گنم و دلم
کش که جگر من گفت با جگر این در جگر بالا آمدی
روی بهشت و پس از آنجا که شدیم در بخت
از خوشی میسوزد که با جگر این که فریدم
از برای سخن تو و آواز تو فریدم و جگر من
و بهشت را فریدم برای من تو و میان آتش
و بهشت و آدم و حوا و بهشت را فریدم
بیرکت تو و تو و بهشت را فریدم که تو
از ام چنین این است شدیم سید و شکریا آدم
و از آنجا که شدیم در آستان دوم رسیدیم

بگفت خازن گفت که بگویند که در هر
لبه گفت جگر من جگر من این آمده ام و سید
از سخن را آورده ام خازن سخن را گفت
و نه و نه و نه شدیم آستان دوم رسیدیم
کردیم و رسیدیم در در جگر من و بهشت
مرحبا بیا سید را بر آستان دوم که گفتم در بیا
فرز من سخن را از زکریا که شدیم و فرشتای نو
کشته و در آنجا که شدیم در بالای تخت
نشسته و سخن را از زکریا که شدیم و زبان را دیگر
چون آفتاب تابان بر آستان دوم رسیدیم
که این چنین گفت این زکریای پیغمبر این
بچه منظر است و این آن خود و بر فرشته است
بر من سلام کردند و گفتند مرحبا بیا صبی الله
بشارت با زکریا که شدیم در هر شب روزی

صد شخصت به نظر من بمردان و منکس پس
ایشان بیکه ششم در ششم و هم بر ششم ششم
هزار است داشت در ششم و هزاره هزاره
داشت در ششم بر ششم کاین است هر ششم
فرشته است ششم ششم ششم ششم
ظلمات باران ششم در ششم ششم ششم
و صوره و کما و بیابان و کما و کما
ظلمات بیابان ششم ششم ششم ششم
که الله قلاوی الله است پس نزدیکی رفت
چشم مار را دید گفت ای صمد عظیم یا خیر این ششم
جواب دادم که ششم ای ملک حق این ششم
که بیدار است ششم که از او دور است
یک ششم که از ششم در ششم ششم ششم
بجمله بدو ششم ششم که نه زاری فریاد می کرد
در آن وقت

و بر تو صد است به ششم ششم و تا به چندان
فراب بروی و در کس از ششم او چه جزم پس از آنکه
که ششم از خوش خلاق که با چوب است ششم ششم
که صمد را پادشاه است با ششم که از آن است صمد
و است آن که در ششم ششم ششم ششم
که ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم
بر در آن ششم ششم ششم ششم ششم ششم
خدا ششم در ششم ششم ششم ششم ششم
سید بر ششم ششم ششم ششم ششم ششم
کاین در ششم ششم ششم ششم ششم ششم
بر ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم
سید ششم ششم ششم ششم ششم ششم
فرشته ششم ششم ششم ششم ششم ششم
و بهای و لطف ششم ششم ششم ششم ششم

بر سر نهال خضر چو بن بر سیدم کین گیت گیت
برادر طریقت تو یوسف صدیق است چون مارا بدید
از جوی بر فراز است و سدا م کرد و گفت مرعیا بیک فکر
بدانچه در بر کعبی است که شرفی دارد و از زنده
چال شاه بوده ام و نظای با وی بسایه بر دهم و از کار
بگذرستم بر در آسمان چهارم رسیدم هر چو شل گشت
داد قازقان در گیت زنده دلم با آسمان چهارم نهادیم
دیدیم تمام پیران و صبیح فرشتگان و از آن که استقامت
میگردد و تقویم و تهنیت و گیت بجای آوردند و طبعند
از کائنات آری و ای سینه رحمت صفا ابرو بر آید خدا
و مقرب بیدار که برادر خورشید سوزد و کین و طوطی مرعیا
پس آنکه نظر کردم جای بسیار و حوای بسیار دیدم
از آنکه شش هزار دیدم با کس سفید بر آید از شش
از برای فرشتگان و خطای خود نیست از غیورین بر سیدم

لک

که این گیت گیت گیت گیت گیت گیت گیت گیت گیت
و سدا م کرد و گفت مرعیا بیک با خضرین و قدس است
با و خرا که بر روی هر گیت گیت گیت گیت گیت گیت گیت
محمد رسول الله و تو ای اقدس پس کس سجده بیکجا آوردیم
و از آنکه شش فرشته با حیات و صلوات بر بالای کس
گشت سحرنگ یکپای لود و شرق و یکپای در غرب
و لود و در دست گرفته در آن بیک گیت گیت گیت گیت
این گیت گیت با محمد این حضرت عزراش است قافض
از دواج و مادم از ذات و بر ملک الموت که گیت گیت
پیچید بر او نزد وی بر هر چه پیش رفتیم و سدا م کردیم
حساب داد و جبرئیل گفت یا خور از آن تقویم کن مگر نسب را
که این گیت گیت گیت گیت گیت گیت گیت گیت گیت
خداست و چون نام مرا شنید از جوی خود برخواست
و معذرت خواست و بر روی من خندید و گفت مرعیا

پنج سلام کرد پس بعد از آنکه بهشت را در چشم خود
 چشید برکت دادیم و پیش از آنکه او هر یک از اینها
 شنیدیم چنان را بهت داشتند که بهر یک از اینها
 و نوع در جات و بر اینهمه از دعوات اسما و صلوات
 در مناجات و هر یک از اینها چنانست که از هر یک
 ندارد که با رسول الله شب و روز و شبیه است و حق
 دیدار که گفت که معبود را پادشاه اند و ایشان حاضر دارم
 خدا را بگو که اینها را بر بخت میدهم تا از هر یک از اینها
 کردی و از آنجا که ششم برادر اسما و صلوات
 حقه بر روز و روز از آن در بخت اند و ندیدم که نخواست
 مر جاب که بخت را و پیشتر که در آن میان مرد و زن
 سلا و دم که در آن بخت از هر یک از اینها که بخت
 از هر یک از اینها که بخت از هر یک از اینها که بخت
 ماندن و بخت از هر یک از اینها که بخت از هر یک از اینها

و در دو و سوم و چنانکه بگوید و گفت که ندیدم که بخت از هر یک از اینها
 از هر یک از اینها که بخت از هر یک از اینها که بخت
 اسما و صلوات از هر یک از اینها که بخت از هر یک از اینها
 چنانست که بخت از هر یک از اینها که بخت از هر یک از اینها
 در بیان فرستادن چنانست که بخت از هر یک از اینها
 از هر یک از اینها که بخت از هر یک از اینها که بخت
 که این بخت گفت این بخت گفت که بخت از هر یک از اینها
 برخواست و گفت که بخت از هر یک از اینها که بخت از هر یک از اینها
 با و معراج و بخت از هر یک از اینها که بخت از هر یک از اینها
 نامت از ما و دیدیم و از روزی است که در این
 دولت است و بخت از هر یک از اینها که بخت از هر یک از اینها
 بر فرستادن و بخت از هر یک از اینها که بخت از هر یک از اینها
 از هر یک از اینها که بخت از هر یک از اینها که بخت از هر یک از اینها
 چنانست که بخت از هر یک از اینها که بخت از هر یک از اینها

کز به چنان راه را در این نور رسد و شفقت
افکار و خزان تسبیح کویان در کشد و صد و شصت
هزار فرشته دیدم که همه جای سبز و شنبه و
جوانان و بزرگان و کسب و کار و برقیق باغ و شسته که الله الا الله
عز و جل و تعالی و لی الله اعلم و غیره شریفان را در میان
گرفته و بقایای نور شاد و بزرگوار را بسند و انهر
سبند و بر بالای کرسی نورانی و نورانی و نورانی
بهشت فیض و نور و نور و نور و نور و نور و نور
و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
او را نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
سبب است بر و بسبب است با نای من و نای من
و کفتم یا ارحم الراحمین و نور و نور و نور و نور
گفت یا ارحم الراحمین و نور و نور و نور و نور
من است بعز و جلیل و نور و نور و نور و نور

عبدال

مقدار شش و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
اگر کسب و کار و نور و نور و نور و نور و نور و نور
صد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
که بجا میروم تا که در نور و نور و نور و نور و نور و نور
بسی نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
تا مقام اعلی و عینی و سبب و نور و نور و نور و نور
چون خود را آدم و نیک و نور و نور و نور و نور و نور و نور
بر هر چه میاید شد و راه و نور و نور و نور و نور و نور و نور
که ما را در عالم قدس و نور و نور و نور و نور و نور و نور
که با نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
روح من نماز شد و نور و نور و نور و نور و نور و نور
مکمل به و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
فرشته و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
بکسر کفر و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور

خدا را که من خفتم و کن همه را بنویشت بدم و امروزم
 شب بخوابم تا فرما نشد و بامری که فرموده ام می
 بیاورند گفتیم هر طاعتی که باشد از دست خدا آمد که
 طاعت ایشان را بر سر باری قبول دارم و کفایت
 الهی را می ریزد و حق می رسد و گفت بخت خود را بجا
 دارم و گفتیم هر طاعتی که باشد از دست خدا آمد که
 کاران ایشان را از روزگار دارم گفتیم الهی را می ریزد
 گفته که حق می تو در آن باشد خدا آمد که شب بخوابی
 حقه هر که گفت نماز یک روز نماز از دست بر می شود
 گفتیم هر که در حق الله را بخت دادی و تو را در اول
 کردی و ملاک را با او سپردی فرمودی و بر همه را
 ضعیف خود خواندی و انشای خودی بر دی که نشستی کردی
 و موسی را چندی به و بیضا داری و بر فرعون مغفرت
 کردی و داور را چندی خواندی و بر ابراهیم فرمودی خدای
 را

خطب آمد که یا محمد بر کوه خود ایستاد و او را در جنت
 تو بود اگر او را بهشت دارم بخت تو بود و اگر
 از بر همه را خفت دارم بدعت تو بود و اگر از
 را ضعیف خود خواندم از جیب خود خواندم اگر موسی
 را بد و بیضا دارم ترا براق و رف دارم
 و اگر موسی را در کوه کعبه گفتی با تو در عالم روز
 سخن بگویم و اگر موسی را ایستاد و او را در جنت
 تو بر خانه بر میان گشتم بر میان در او دارم یا محمد
 ایستاد و او را در جنت ترا از آن تو گرامت کردم
 اول و گفته نام ترا با من خود در جنت تو خوش
 از شب و اگر که بگویم که لا اله الا الله محمد رسول الله
 و لی الله و نام ترا بر پرده بر سر من گشتم از بس که
 نام تو بر شست نام او را نام و از آن من و از آن با بریم
 و از آن به سعادتی رسیدن بهشت یا محمد الله این است

جای دادم و در شب عسلت فریاد بنان را مکن
کردم این همه که به طاعت حرمت کرد و مکان و زمین و خوش
و کس و لوح و قلم و شمشیر و کلاه و خنجر و کلاه و کلاه
فرمودم و در این شب بکعبه فرستادم و همه دنیا
و همه را بر گرفته اند و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و بسیار و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم
و جانشین و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
کردندم و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند
و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی
ایشان ختم و دروغ را از برای دشمنان نهادم
و دایم در این دایره و دایره و دایره و دایره و دایره و دایره
ختم ام با محمد و محمد و محمد و محمد و محمد و محمد و محمد
نموده ام و تر از تر از تر از تر از تر از تر از تر از تر
این نام

در بندم و در خفت اسنان گذر دینم و بقیه فرسین
در بندم و در بندم و در بندم و در بندم و در بندم و در بندم
ترا و صف صیده دادم و شمشیر و کرم و بخت و بخت
و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت
از راز و کشته ام و هیچ یک از این نزاره ام با محمد و محمد
از تر قبول در این طاعت از تر و قوت از تر و قوت از تر
از اجابت از تر و شفقت از تر و بخشش از تر و بخشش از تر
و سر و راز و راز و راز و راز و راز و راز و راز و راز
کنم که از کج و عیالان رفا من جویند و من رفا من
جویم که در این کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
فرمودم که در کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
تغیر و تغییر و تغییر و تغییر و تغییر و تغییر و تغییر و تغییر
و خواهر و خواهر و خواهر و خواهر و خواهر و خواهر و خواهر
کفر یا احد گفت عرش را صفت پرست گفت که صفت

خداوند در وقت نماز بکند از هر دو دستم و در وقت نماز
 کردم و شکر باری تبارک و تعالی اوردم و در وقت سحر صبح
 حاصل کردم همان میت هزار ملک مقرب بیاورد
 و میگفت من هزار بر طرف رفتم شد و از ده وارزه
 چوب کدرا نید و بگویند هفتم و از راه علی بن رستم
 و در همانجا ای برافرا و بگویم ایستاده از فراز آب از دیو
 کشوده و در واقع کنان شکم بر زمین نهاده و از طرف
 فرو و اندام و بر بران سوار شدم و در وقت شستن
 مرا گفتند ای بزم و لبه انهر رسیدم و حضرت جبرئیل
 مرا گفت که این معجزه هزار ملک ایستاده و چون مرا
 دیدند مبارک باد دادند تا باستان چهارم رسیدیم
 اینجا را تمام بر بزم و تنبیه بجای اوردم از این
 شنیدم و حضرت مرسله پیش آمد و گفت یا محمد ص
 حق تو را بر تو و من از نفع عطا فرمودم گفت ای محمد الله رب العالمین

مراد

در هر دو دستم عطا فرموده و من را بیاورد از این
 و فرمود که این کشته در جدم و در پیش من بستان پس
 این برده نهان یافت از عبد القیوم چنانکه گفت نماز
 بر نشان من و در وقت نماز که هر چه شباهت روزی دارد
 بجای آورد و حضرت مرسله گفت یا رسول الله نهان
 تو ضعیف و قوت این طاعت خداوند و از حق تا که کفایت
 طلب نهایی گفت که ششم دارم مرسله عاقت حاجت را
 در در کن و باز کرد و طلب نهایی و چون این شنیدم چاره
 ندیدم و من حاجت کردم که حضرت نهان من ضعیف
 و قوت این طاعت خداوند و چنانکه را که اندام نهان
 اند که با محمد مرسله حاجت مرسله را در آوردم و چون گفت
 فرار دارم پس برگشتم و خود را در کنار خود و بزم ختم
 بجای ملک معجزه را اندام مرسله گفت یا رسول الله نهان
 تو از ضعیف این بر من نیاید باز کرد و ضعیف طلب کنی

حضرت سر کس پیغمبر را چهارده فرقه بدرگاه دو در کعبه را نشاند
 تا آنکه حق تعالی پنج وقت نماز فرمود و عرضش به روزی
 نفعش و شرح کند آنرا که پنج وقت قبول کردم از این بنده
 شد و ما را نشستم و در سجدات است و در دم و قدم نشستم
 و در آن چهارم مرا به پشت بردند و مرا بران و خندان و دو
 لدان و فخر و غوغا و درخت طوبی را نشان کردند و در
 مرا داد و در آن مرا بران نمودند و تمام اول بهشت بزرگ را نشان
 بودند و آنجا پرده حجاب از پیش من برداشته و در آن
 حشر و نشر و در روز قیامت و در آن روز
 همه پیغمبران و نشان من خواسته کردند و دیدم آنرا شرف
 تا مغرب صفا کشیده و در آنجا به سجده افتادم
 چون بر احوال ایشان در قطع نشستم سجد
 شکر بگماهی آوردم و خدا را بر در سجدت است و شکرش
 دیدم و از براق فرزند آدم و سجدت فرستم و در رکعت
 نماز فرمود

و در رکعت نماز شکر از بگماهی آوردم و در براق سجدت فرستم
 یک طوفان این خدا را خواندیم و دیدم هر مثل این دعا
 و ثنا گفت و به مقام خود رفتم و چون بزرگ طلب خود رفتم
 حوز جایی که گرم بود و یک حجت و بنی از شب تا بولس که گرم بود
 بر آنجا رسیدیم و مرا حق ببارا رسید و هیچ طوفان خود و جلال پاک
 نماز گفت بیدار شدم و در نماز که گرم بود و سجدت فرستم
 و نماز به جماعت بگذارد و در جماعت غایب شدم و پشت بخواب
 کردم و حضرت امیر المؤمنین بر من است و گفت یا رسول الله
 مواجعت مبارک با کسی بدقت از این کفایت و در جواب
 و چشم که در وقت با حق از زمین دانست که شب بخواب فرستم
 حضرت امیر المؤمنین و فرمود حق از آنجا که از برکت بگفتان
 فرستاد که از جمیع حالات و حکومت از زمین
 و آمدن و رفت بجماعت قدرت حق تعالی پیغمبر بباران گفت
 یا عیسی بن مریم چه ده شد و لایست داشت مبارک

بر عیال و برادران کسب الهی داد و چون بخواهد برادران
شد و کلام برادران را رفت و رفت با صفا
خبر و بخت هر چه می دانند دو بخت نیم هفت بر است
چند مدتی به مراجع بیان کرد و آواز در حدیث افتاد که هفت
بخت بر او شب کسب رفته و با حق که کسب کفایت یافته
لایق خبر بود و چنانکه برادران و دشمنان که هفت
و بیشتر بخت به یافته از زمین و غیره داری که در آن از آن
خبر میدی این چه سحر است که بیا کرده و هر طاعتی که
خدا بر تو بود و جمیع سحران با او من سر حریفیم بلکه حق
فایده قدرت خود را با ما برده تا منی حکمت و بر این قدرت
اورا می ده که هر که از این گفتند به رسول الله و روزی
که با فرشتگان رفته اند از آسمان ایشان را از جمله معجزات
حضرت فرمود که من ایشان کار را از او دیدم و در وقت
موضع شتر را کرده که نه در وقت شتر را می گذارد و از کوزه ایشان

ای

آب خورد و مرا گفت که از چه کسی گفتی که در دین و در مدینه
بیشتر را ایشان با یکدیگر حکمت می دانند که نیم از آب
میکنند و او را می خورند که هر چه می خورند و با سخا میگویم که او را و چنان
همیشه شتر را می خورند پس حق را می گویم که دیگر نمی گذارند
ایشان را از رفتن و بدست ایشان را و او مردم که در آن
شتر خود را دیدند که گفته بودند بر من است که هفت فرسخ
کمای حق تر از ایشان و دیگر نه را بگویم که کاروان چه مید
و هفت نفرند و در دست و چهل شتر دارند و صد و سب
و دو نفر از ایشان بر کشته سوار و در زمانه شتر برید
و هر دو از شتران را در کنار دست شتر و در یکدیگر
و دیگر شتران را در کنار دست شتر و در یکدیگر
باز گفته که ما این سستی را از شما نمی دانیم که در دست
بخت بر این است و هر چه است است و هر چه است
بلکه شتر و شتران هم در شتران از خاص و عام بر ایشان

خداوند آنکه در نظر کاروان بودند و چون وقت طلوع آفتاب
نزدیک شد شتران را در کاروان ندیدند و باز برگشتند
و از آب و از جمل این پنج طعن شکای کردند که در دفع
گشتند اینک طعن آفتاب نزدیک شد
و آن که روان بیا شدند پس سخن معراج بود در وقت
و در آنکه شفق آفتاب بود که در روز سخن نکند از مردم
که آفتاب در برتر بر آید که روان بشهر مدینه رسد
و گفتار سیه مختار در دفع باشد پس کاروان
در آن وقت بشهر مدینه داخل شدند و آفتاب طلوع
نمود و مردم پیش کاروان رفتند و گفتند ای
که حضرت منیب رفته بود بر سر سید غلام مال
که روان گفتند که خبر راست گفته است در حق است
و معراج بود در سنت و صفوة ملایک و بفرزید که در شهر مدینه بودند
و بعد از معراج او با و بر داشتند و هر یک یک سید را گفتار

شدند

آب معراج مردم را گفتند که تو چه کردی معراج مردم مدینه
و در مدینه بیست و یک شب با یکدیگر می گفتند و می گفتند
از بر این میگویند او را معراج که پنج شهر و ما ستاره مدینه
اگر او بر حق است تا شتر خود را میاید پس سخن نهاد و هر
بجز این که شتر ایشان را گرفته و برست ایشان داد
مردم کاروان شتر خود را بدیده گفتند محمد بر حق است
حضرت فرمود که اهل ذریه نیست و دیگر شتر را بگیریم
آن که روان چهار صد و هفت نفر و دو دویست و هشت
دارند و صد و سی و دو نفر از ایشان بر شتر کوه
بودند و ناکه شتر بر سید و هر دو از شتر افتادند یک ناکه
شکست و دیگر پنج روز دیگر و در ششم قول طعن آفتاب
بشهر مدینه رسید و مردم فریاد می کردند که ای
سخن را امتحان کنیم اگر راست باشد پیروز گردیم
و معراج است و گفتار پنج روز گذشته است

اول طلوع آفتاب آن کاروان را از حلقه
 جمع نمود و معراج افراد او را در ویرانی
 که دشمن و منافق بودند بعد از ایمان و
 جنم بستانند خدا را بخور نماید و
 اولیا کسی را که دوستان و دوستان
 محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن
 محسن و حسین تحفه بزرگ است و خداوند
 که در هر آنکه دشمنان اهل بیت را بکشد
 و مسدود کند آن را الله از حرمت تمام است
 و در غیبه فرستاده ایم و این بار است

یا ایضا

همیشه بگویم که در وقت که بغیر دیگران
 بغیر بود و پیش از آنکه گفت بروم و در وقت که برسم
 و برخواست و بگفت بغیر آمد و گفت یا رسول الله
 مردم بگویند که شافعه را بدید که شب معراج رفتیم
 از فرش زمین تا عرش برین را سیر کردیم و من گفتم
 تا به این سخن گفته و این قول از دست حضرت راست
 نماند گفت با درستی از رسول با هر حدیث معراج
 یا بگو بگفت و او بگو سر بر زمین نهاد و گفت صدق با رسول
 الله و بغیر فرمودند که یا بگو اگر در روز دشمن عاثر شود و از
 فرمان او نماند یقین بدارم که صدق تو با من راست است
 روز قیامت از تو بپارم و ترا شفاعت کنم و او را ده
 که بغیر سوره در حکایت معراج بیان میکند و شهادت نام او
 غفرین حق و ان خیر می دشمن بغیر بود چون این سخن بشنید
 در دلش هیچ چیز نماند بر خاست و بسجده رفت

و حضرت زینت با طالع به سیر برآید بیان میکرد و دلایل این
از روی الهی و فرستاد گفت با حق و میگوید که سیر برآید و تسلیم
و نه از قضا که سیر کرده اند و عجب سیر برآید بسیار دیدیم
اگر زینت میگوید از جای خود برخیز آن حضرت از خیم
و سخاوت بر خیزد و گفت کجای خود را
بر آید از زمین بنشیند پای خود را برداشت گفت کجاست
گفت جای پای دیگر را بر داشت حضرت مخفی نگاشت
گفت ای خارجی هر دو وقتی که منزل می روی این
سختی آن بر داشت خوار داشت آن بد بختی
زنان بخندید و گفت ای سیر برآید هر که از خود
پای از زمین نبرد بر داشت همچون قدم با سیر خوار
گذاشت و چگونگی شب رفت و دین بر آید میگوید
گفت و دور و بی نه نه نه چنان رسید زینت کرد
خبر کرد و بر آید بر آید گفت این بود قدر آید

بیاد

بیاد آن لعین و سیر بر آید و بکن روی رفتند که آب
بر آید و بیاد و اول سیر بر آید بر آید کرده بگذشت
بگذرد و بر آید شد بهر نفس کین و چون خود خود
چون سیر بر آید بر آید و خود را به صورت نشان داد
که موی بر سر بر آید و دفع و پستان بر آید آید
و چون از آب بیرون آمد تا خود را پرست بر آید
از رفت خود نذر عیان و بر آید و بر آید و بر آید
نشت و از موی سر خود و بر آید خود را پرست بر آید
حال مردی که از زینت بر آید و پاره خشت داشت
که بشوید بر آید سیر بر آید و بر آید و بر آید
نشت و از موی سر خود و بر آید خود را پرست بر آید
و میگوید و زاری میگوید که از مرد خدا ترس بود و در آید
دارا دل بیت و فغان آن زن بخت بر آید و زاری میگوید
با صفت هر آید نشت آن مکه و زاری میگوید و زاری

که چو بزم مردان ز کفایت برآید با کعبه شریف و داری آن حور
 بخت کفایت یکدم و شوهر ز نام پس کل ز عورتین از
 پرست ایند از پارچه نمودار و را بماند خود بر دامن طلبیده
 و آن ز نزل بقدر و کلام خود را و کرد و عفت نه سازد
 پیش کل ز بزم و بزم پس از آن کار زهر بر نهد و از آنها
 روزی که کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد
 چون باب و زلفت و سر بر آید و خود را و کشته شد
 بصورت لعل و دیگر که باز همان مرد است و سبب کار بر
 آب و در آب چو کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد
 و دیگر پرست و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد
 غیر در دست داشت و کشته شد و کشته شد و کشته شد
 و من چون شوهر خود را و دیگر که بر آید و کشته شد و کشته شد
 که در فتنه آب و داری ز عفت چو کشته شد و کشته شد و کشته شد
 و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد

چه بگوید که من حجب حلقی از خودم است و در میانم که از آن
 نیست و نباید که من بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که
 پس بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که
 این چنین که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که
 بعد و کلام مردان ز نزل و کلام و از آن مردان ز نزل و کلام
 و کلام ز نزل و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 مردی کرده و من بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که
 عورت ز نزل و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 کلام ز نزل و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 بخت در خدمت حضرت رسالت نهاده شکی از وی ندارد
 شده بکلمات دیگر که فرشته ز نزل و کلام و کلام و کلام
 من در دست دارم و غیر بکلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 که من زن کار دارم و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
 بدین من بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که

میگرد و من میاورم که گفت با محمد دروغ بگویند و حضرت زنده
شد و روی زمین کرد که چون منزل نمودی می بایستی سخن
بر تو صدح می شد و چون بماند اندام تو را بلباب
فرستاد این قصه بر رخ مرقع شد زان فریاد بر آورد
که سر و سینه گاه بزرگ کرده بیدار که مستی گاه تانت
روی آردی و دوستی آن رخ بگفت یک که تو به تو آفرید
کنند فرمای قیامت با تو خشت گشته اند که خشت میاید
بغیر جان حدیث معراج بیان میگرد و کس نمی برافق کردن
لهم جوج پیش پیغمبر و خضر اقرار نبی کرده و گفت
ای خضر حضرت چو پیش من را خبر داد که تا مدت شد و گفت
مراد از بختی که در پیش آردی حدیث معراج است
مگر وی در خضر سخنان چو پیش آید و نبی کرده و زاری
میگرد و گفت ای سرور که منت بدارم و تو به یکنم که میاید
کنم خضر و حرف خود کنان از آنکه پس ای صاحب علم را بر تو

بجز این

پیغمبر از آن خشتی که در کشت رخ خضر از سر صدف و خشت
مسکن شد و بکار از دستش و هر که در کشت پیغمبر از دست
بامید آمد از دست پدا خواهر شد و آن خشتی که خورش
خورش بر آورد و در دوزخ را بجا کشتی است و خشتی که
کار خضر را بر آورد و در دوزخ کشتی است و خشتی که
آورد و در دوزخ کشتی است و در دوزخ کشتی است و در دوزخ
با خضر در خدمت حضرت پیغمبر بیا کرد و بگفت و حضرت
بجانب او حرکت و سر در پیش آید و حضرت بجا
که از آن خشتی که خضر را بکار دارد و در دوزخ کشتی است
و در دوزخ کشتی است و در دوزخ کشتی است و در دوزخ
رسیدند و بدین و که بیان آید و خشت پیغمبر فرمود که این
زنی که بود این پس از آنکه و بند از دوزخستان و میاید
خود را از پیغمبر حدیث معراج از اول تا آخر میاید و کلام
که او مراد از خشتی که از دوزخستان در خدمت پیغمبر

[illegible]

وزارت رویشی از درختان هر نامی بود و در وجود او در
و مردم را سود بود و می و برای اسکان بر طبق کشود و
اول گفته که در درخت رود و نه که این شنبه ای موسی برین
از شنبه ای است و اگر تو هم شکر شایسته باشی موسی می گفت
بر بابا خوار و رکنه گاه نیز می شنیدی موسی خوار ز مال زکوة
خدا و و با مانع زکوة طعام خورد و مرغ کور انجام من گویند
که عزت بروی انتم موسی گفت بار خدا را که بشکوه خوار
وی چیست فرمود که جزای مرگت که انان وی چاک
مریم موسی گفت بار خدا را که کلاه ادا که کور جزای و
چیت گفت هزار بار از وی بگردانم و در روزی وی بگفت
و هم موسی گفت خداوند آنکس که شش جمیع کند جزای
چیت فرمود هر قطره ای که از وی بچکد گناهان وی پاک
بخوانم تا جمیع دیگر و در روز از روضه نبوت منو کرم را
موسی گفت بار خدای که به پرشش بخوبی رود سرش

وی چیت گفت و رحمت خود بروی من کنم تا بهیمن باز
نمونه نویسم در هر قدمی از راه نیکو و در اعمال از بهشت نهم
و در از برای از دنیا سلاطین کنم موسی گفت یارب هر که می
پاکت نشود از آب رحمت گفت او را از گناه
پاک کرد و من موسی گفت یارب هر که بنده مرده را بر دارد
جز از روی چیت گفت و بهشت که شایسته از برای او بنم
خداوند از حق از بهر حق تبارک و تعالی هر که موسی گفت یارب انکس
که بنده بخرد و او را در کند جزای وی چیت گفت عذای
بهشت بدو و بهشت هم موسی گفت یارب انکس که
بنده جزای وی چه باشد گفت فرمای قیامت عذای
از خود بهای بهشت بود و هم هر که گفت یارب انکس که
را سیر کند جزای وی چیت گفت از انکه روزی از او
کنم موسی گفت یارب هر که غیبت کند جزای وی چیت گفت
ای موسی بنده ای وی که کنم موسی گفت یارب انکس که
بمنان

بمنان چیت گفت جزای وی چیت گفت عذای
بنگور و در او کنم و زبانه اش در رخ را بروی سلاطین کنم
موسی گفت یارب انکس که بهیمن خود و جزای وی
چیت گفت وی در از استیجاب کنم و بهشت را برود
حرام کنم موسی گفت یارب انکس که ما را خود را
از از راه جزای وی چیت گفت هر روز از انکه
بر روی کنم و انکس چیت بروی سلاطین کنم موسی گفت یارب
انکس که فرستد بهر جزای وی چیت گفت جزای
عمود وی گناه کنم و عذای وی مستجاب کنم موسی گفت
یارب انکس که مال را بخورد جزای وی چیت گفت
در روز قیامت انقباض را بر او بوی موت کنم و انکه او را بران
انکس کنم و زهر مار و کفم بخورد وی و هم موسی گفت یارب
انکس که تر از وی کم ستمی جزای وی چیت گفت
بنگور و سیدی سید کنم موسی گفت یارب انکس که سلاطین

بر سیدی مری گفت تا ب آن روز که است گفت بوی
 بخت کردم و نه بخت بگذاخت و بخت بران است
 نظر کردم و دوی بر آن آسمان را از آن دود آفریدم و از
 کف آن زمین را از زمین آن کوهها آفریدم و در زمین
 که رفته در محرابی بیت القدس روز قیامت ششم
 تا از نفقه سفید کفایت آید و آن زمین چشمه گشود
 گفت تا ب آن روز که تا این وقت عدالت حق تقدیر کند
 مشکل عقیق از من میسر یار هستی بر من
 زبانه نمودی ترا بیهوشی ایامی خداوندی که بر است
 ابدی است و نه بخت نیست هیچ چیز نبود که من
 بودم و هیچ چیز نباشم که من باشم ایامی شایسته
 عرش و کرسی و آسمان و زمین بیا فرمودم و مقام از در
 شهرستان بیا فریدم با لای هم و دیگر در شهرستان
 رنج بار بزرگ و دنیا و دین را و چند آن که از آسمان برین
 نامی

تمام آن شهر را بر از خردل دانه سفید کردم و مرغ
 سبز بیا فریدم و لقمه این روزی تو است چون
 تمام کنی مسکرات بر تو حکم بعد از آن مرغ هر روز
 دانه بخور و چون کمتر ش هفت دانه بخور و چون کمتر
 و ده دانه بخور و چون کمتر ش هر سال دانه بخور و چون
 کمتر ش هر ماه دانه بخور و الا حق چون تمام شد
 روز مرگ با و رسید مرغ آخر بر او رفت و گفت ای مرغ
 در روز دلی و روزی کم و روز و آن غلای اکنون مسکرات
 مرا بزمی است کن که بدو استیجی تا که دلم و بعد از آن
 که در هر شهر است از آن مقام و بیا فریدم که ناز فرشته
 بود و نه از پس و نه از پیش و بیا از راه جان و در آن
 بر کزیده ام و جز بیا فریدم و آن روز بشارت من بابت آن
 هفت دانه از راه الله و بخت تو بشتید بش من و در آن
 و ناز بزدی و بخت کردم همچین پنج ناز بزدی و در آن

واجب بود و بعد از آنکه ششصد هزار سال پیش بارش
 و در زیر پرورشش گفت بسم الله الرحمن الرحیم و گفت
 عا الله و حققت لاهول و تقوۃ الاله باقیه انکم خوش بارش
 در روی زمین نهاده بودی پرورش مرا علی و قلم و شمشیر و قزاق
 و در پی من را از نو فرستادم و فریدم بهشت را از راه راست که بهشت
 از فریدم از آنجا که وقت در و درید و زبرد و تقوۃ و از برای
 اینها که مرا طاعت کنند بهشتی از فریدم که هیچ چشم ندیده
 و هیچ گوش نشنیده و از خشت هم خود در و زرق از فریدم و در
 خدا بهای که تا کنون بعد از آن شکر از فریدم و او هم نام او نهاده
 و هر آینه هزار سال هر یک از این هم بعد از آن پروردگار من
 بیا فریدم حق تا از فریدم ایستد پس برین دست زبده آن داشت
 از آنجا که ایم و این حبس چند است سر می چون این
 پسند از برای مرا افتاد و هفت شبانه رفت که بود و چون
 بهوش آمد گفت سبحان الله تعالی و ایست و اما اول از نوین

هر عملی

منی گفت آنکه هر مردی که چهار چیز بودی و چهار چیز نبودی اول آنکه
 زنده و کار بودی و مرگ نبودی دوم آنکه تندرستی بودی و بیمار
 نبودی سیم آنکه فراگیری و دور داشت نبودی چهارم آنکه بهشت
 بودی و دوزخ نبودی پنجم آنکه ایمان بودی که ایمانی از زنده کار
 بودی و مرگ نبودی که مرا پرستیدی و اگر تندرستی بودی
 و بیماری نبودی که مرا بیمار کردی و اگر فراگیری بودی و دور داشت
 نبودی بر نفی که شکر کردی اگر بهشت بودی و دوزخ بودی
 از خدا لب که رسیدی موسی گفت خداوند مرا بر تو عزیز
 است حق تا از فریدم یا موسی شکر و حسیبت گفت شکر حق
 که از خدای منی و ترا خداوند منست که بدین تو را خلقه حق
 لغزت و صلا و بزرگواری من که مرا سنده و گند که روز
 افتاد و بار بنظر رحمت بر او میگویم گفت خداوند را چه عیان شد
 یافتند که گفت خداوند یا موسی شکر و دار که بغیر از تو که مرا
 با نایند حق خداوند یا موسی غلامی که بر او شکر میگویم

بزرگوار است چنانکه هر دو شفق کن یا موسی خواهی که بفرمان
 که بدار که اگر اندام مندرج عذاب من باشد کفایت
 گفت که اگر من در عذاب هستم گفت که خدا بدو می گوید که خدا
 خلق انبیای عالم را و این را طبع من چون موسی و شهاب است که
 گفت در است که در آنرا انبیا گفت که خدا بدو می گوید که
 بدو را که در چشم موسی ناید بدو است صد و بیست و چهار
 هزار و در هر یک که در آنرا است بیست و چهار هزار
 آدم براس موسی و بیست و چهارمین در دست وی را بطور
 انبیا گفت که خدا می گوید که این است که در بیست و چهار
 و در آنرا است موسی گفت که هر چه با من است بیست و چهار
 گفت که اگر خدا می گوید که در دست او بیست و چهار
 که در دست او است که در دست او است که در دست او است
 که در دست او است که در دست او است که در دست او است

کتاب حرام یا حرامش حرام و در این کتاب حرام که این مرتبه
 بنده را از قلم حرام میگرداند اما کسی که یک فقره حرام خورد
 تا چهار روز عفت و عبادت و دعا و دعا و دعا و دعا
 و قبول آن گناه است. حقیقتا فرموده است همان را عذر
 دارد اگر چه که فریبسته مرتکب گشت بعد از آن که شکفت
 که آیا به شکفته شد و در داشت و سکنان است که
 مردم آن را حقیق و غیره اند و این است که در حرام کن
 اگر چه که فریبسته و در داشت و سکنان است که در داشت
 چنانکه در آنرا حقیقتا فرموده است یا حقیقتا در داشت و در داشت
 نه بدان حالت فرموده است که حقیقتا فرموده است که حقیقتا
 در داشت و در داشت و در داشت و در داشت و در داشت
 که حقیقتا فرموده است که حقیقتا فرموده است که حقیقتا
 حقیقتا فرموده است که حقیقتا فرموده است که حقیقتا
 حقیقتا فرموده است که حقیقتا فرموده است که حقیقتا

بمن میسازد را بد بر بهر کسی است و قی بر نفس است که در گناه است
 منت الیک است که در گناه است و منت الیک است که در گناه است
 منت الیک است که در گناه است

کتاب جودیه خیران نظر افرا

بسم الله الرحمن الرحیم

بیاد با عزت و حسن	یا سواد و مجلس اعیان
بهارای نری و پری	بیا بازی نری و پری
شعبه شایه با بختان	شعبه شایه با بختان
کهن و خاتم چراغان	کهن و خاتم چراغان
که در فاش این مصطفی	که در فاش این مصطفی
و کات منقوش بر قاع ابدی	و کات منقوش بر قاع ابدی
حکایت هر که بکام	حکایت هر که بکام
نگارنده آن که چرخ برین	نگارنده آن که چرخ برین
نقش بر چهره و برین	نقش بر چهره و برین
چنین گفت راوی که خبر زنت	چنین گفت راوی که خبر زنت
یک روز و یک روز	یک روز و یک روز
بیا من گفت اشرف این	بیا من گفت اشرف این

چو کس که فرمان دهد کردگار	و هم از دست بختی خیار
چو کس که با حق بدین شیشه	برفت از بر معطر و بند
چو کس که عرشه زان باجرا	و عین پر سید احوال
الو کس که بخت بد	بگفتش چنان کوزار و کج
چو کس که بخت بد	که اکنون زان عرشه زان
سفر رفت و گفت مهر بخت	سینه و کمر بخت و کمر
بیرین رفت آن چمن	بگفتش این کمر و کمر
چو کس که برین چمن	نقش بر کمر و کمر
عرفت آن باجرا با و	نقش بر کمر و کمر
چو کس که چندی برین	یک روز و یک روز
زبانان چندی	بگفتش چنان کوزار و کج
در این کار خیر دولت	بگفتش چنان کوزار و کج
نور خست سینه	چو کس که بخت بد
بیا من گفت اشرف این	که در فاش این مصطفی

پس از عراش ز پرده کار
طب که خورشید شریک شد
بفرمود اول سخن را
که در جهان نیست چنانچه
بقدر شرف توبه بود کار
پس از مرغ این جفت خود کار
از روی آینه اندر بگو
چنان دلی که کفایتی نگو
یک شکر شسته زده و کجا
پس از علم حکم او را شناس
که دادست هلاکین را
براه که شکست چنان بود
که بکس برین دین مارا سر
چه بر داشت از بند و زنجیر
بر کار اول رفایش بگو
بگفت که محبت از هر کس
بسوی سرت خود کرد و
بود قدر او نزد قادر چنان
چو کوشه خاتم انبیاست
بود نژاد من زنده دوست
که دادش شرف بندگان
بنزد خدا و به نزد رسول
از آتش بزرگ ازیر دشت
تو هم قدر او را احوال مدار
که رام جانت و از بهر
عزیز و گریه چنان تو را
که بشکریا با هم رود تا
ز دیوالبش در خوار
باز

بدین که فرمود خیر باشد
بگفت از ادب دست بردار
رخا که تو بدو شسته از کرم
که ای پیش قدم تو که گشت
مندی بلند القدر با تمام
رسندی بوش نه خشم
وزان جانشین عقده گشته
که اندک در حق نیم کلفت ادا
چون که دیگر پیش از تو سخن
مراد چه هست از کار و جهان
چنانست سیدم زیزدان پادشاه
که دارد مدام برات جوی
با و بگذرانم چنان روزگار
که نشیند به هیچ برادر
بش کرد در حق ایشان دعا
وزیرانی بشد سوی دولت
پس از بکند و روزی زین
بشد با رهبران خیرات
چو افتاد چشمش بخوابد
دوید از نظرش پیش پیر
ز شفقت گفتش به برادرین
برو و خواران نام جهان آفرین

به پیر سید احوال و خبرانش
 چنین گفت خیر است با پدر
 مگر آنکه شجر زمین بر اند
 از زغال خوفین میرسد
 بفرزند و بند خیر است
 سباده از آن راه در دل هر کس
 که لطف سجد جهان آفرین
 که روز آنچه بر روی او بگذرد
 بر این لطف کن شکری به مال
 از آن حرف خیر است شاکر
 پس اینان به هم میخیزند سر

چهارم بزم پر دشت

صف آینه بزم را بستم

منتهای نوم و هار بستم

سهم بستم همه را و آینه

به پهلوی خود جای که نشست
 که از لطف حق نیست به خود
 زلف حرف با این خوش
 و آن خوف دل در بر هم خوش
 بستم کنان گفت جهان پر
 کن زلف حق خواه از بخت
 محنت آنکه هر دو برین
 شب جد زلف بگذرد
 که دلت را چنین به مال
 شکر آینه کن بر کشد
 بدان که زلف خیر است



